

## دیگر اخبار برجسته شاپور، پسر اردشیر

و چون کار ضیمن برداخت و از جانب روم نیز آسوده خاطر گشت، به ساختن شهرها روی آورد و بیشتر از هس کاری به آبادانی شهرها پرداخت. در اهواز جندی شاپور را پی افکند و اسیران روم را در آن شهر جای داد و در میشان<sup>۱۲</sup> شادشاپور<sup>۱۴</sup> را بنا نهاد و در فارس شهر شاپور<sup>۱۵</sup> را بساخت و خراسان را به سرپرستی فرزند خود، هرمز<sup>۱۶</sup> دلیر، سپرد و او را شاه مرزبانان آن ناحیه ساخت. وی در کارها استقلال داشت و به خوبی از عهده سیاست و تدبیر ملک برآمد و دشمنان را از میان برداشت و مردم را در امن و آرامش نگاه می داشت، چنان که به نیکی یاد می شد و نام نیکش پراکنده گشت. آنگاه شاپور او را فرا خواند و چون بر او وارد گشت، به او گفت: ای فرزند، با آمدنت بر بازسازی بالای پیوستی.

تویسنده کتاب گوید: این معتن از این سخن بهره گرفت در

۱۳. متن: میسان - ولی در کتب جغرافی و تاریخ و لغت از میشان و استان میشان یاد شده است که شاپور در زمان پدر در آن استان می زیسته - ر.ک. «ایران در زمان ساسانیان»، صص ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۳۸، ۱۶۰، ۲۰۶، ۲۱۹، ۲۴۳.

۱۴. یکی از ۱۲ استان اقلیم عراق، ابن خردادبه و قدامه که در قرن هشتم از اقلیم عراق سخن رانده اند، گویند این اقلیم ۱۲ استان دارد... این دوازده استان از حیث نهرهایی که آنها را مشروب می کردند و منابع آن نهرها، به سه گروه قسمت می شدند... گروه دوم مرکب از دو استان بود که از دجله و فرات آبیاری می شدند. از جمله استان کسکر، موسوم به استان شاد شاپور، مشتمل بر چهار طسوج (ناحیه) در اطراف واسط - ر.ک. «سرزمین های خلافت شرقی»، ص ۸۷ و ۸۶ و «معجم البلدان»، ذیل شاد شاپور. همچنین حمدالله مستوفی شهر قزوین را شاد شاپور و از ساخته های شاپور بن اردشیر می خواند، ولی در «فرهنگ ایران باستان»، پورداود آمده است که شهر قزوین ساخته شاپور اول بوده است. - به نقل از «لغات نامه و خدا».

۱۵. شاپور در فارس و نام قصبه آن شهرستان و از شهرهایش درین وکازرون و ... می باشد. - «احسن التقاسیم»، ص ۶۳۳.

۱۶. متن: هرمزد. در «شاهنامه» اورمزد. «تاریخ ایران باستان»: هرمز

شعری که بر این معتضد سرود، آنگاه که معتضد فرزند خود مکتفی را از ری فرا خواند:

علی [مکتفی] به نزدیک او [معتضد] پیوست.  
چونان پیوستن بال بر پیکر باز.

و چون هرمز به حضور شاپور رسید، اندر زهای بسیار به پسر داد که گزیده‌های آن چنین است: چون از خراجگزاران پرداخت خراج را به شتاب بخواهند، آنان ناگزیر به فروش غلات خود به هنگام کساد بازار شوند و این به آنان زیان می‌رساند و اگر مهلت بسیار به آنان داده شود، طمع می‌بندند که از آنچه باید بپردازند هر چه کمتر بدهند. پس به کارگزاران مالیاتی خود دستور بده که خراج هر سال را در ده قسط ماهانه بستانند تا بیت‌المال به حقوق خود برسد و خراجگزار نیز فرصت داشته باشد که بی‌شتاب و با مهلت آن را بپردازد. هرگاه بخواهی بر کسی بخششی کنی یا نیاز کسی را برآوری، خود را برتر از آن بدار که به دست خود بر آن کس بخشش کنی یا دستور دهی در حضورت یا در جایی که به چشم ببینی به او تسلیم کنند، که این کار بر بزرگ شمردن بخشش حمل می‌گردد و از شاهان زبینه نیست که آنچه را می‌بخشند بزرگ شمردند که آنان خود، به دیده مردم، بزرگ و توانمندند.

و از گفتار او است: بدان که هر نیکویی که بر کسی می‌کنی، اگر چیزی بر آن بخششها نیفزایی یا چنان که درخور است رفتار نکنی، آن بخشش چون پیراهن ژنده گردد و آن کس وظایف خود را در شکرگزاری فراموش کند، چنان که هر چیزی بر اثر گذشت زمان نابود می‌شود. از کارهای این جهان چیزی نیست که چون به فراموشی سپرده شود و به لوازم آن عمل نشود، در معرض تباهی و نابودی قرار نگیرد.

همچنین گفته او است: بدان که هرگاه بخواهی دربارهٔ آنان که به زیر سایه تو پناه آورده‌اند و گرد بارگاه تو می‌گردند از افراد خاندان تو و فرماندهان لشکریان تو و حاکمان بر سر کار تو و خدمتگزاران خاص تو، تنها به پرداخت مقرری معلوم و جیره‌های ثابت بسنده کنی، این آنان را خشنود نکنند و نیازهاشان

برآورده نشود، مگر آن که همواره بر آنان بخشش روا داری  
و هر بار به آنان تقرب بخشی و هر يك را هنگامی که کاری  
پسندیده انجام داد، بی درتگ پاداش دهی.

هم از گفتار او است: امن و آرامش فراگیر عموم نخواهد  
بود. تا بر مردم دو دل و بدکاره هراس چیره نشود، تو بر آنان  
دست نخواهی یافت، مگر خویشان و نزدیکان و همسایگان آنان در  
شهرها چشم تو باشند و تو را در گوشمالی دادن به آنان یاری  
دهند.

چون سی و يك سال از شاهی شاپور گذشت، مرگت او در  
رسید و او را از تخت خویش پایین آورد. هرگز بزرگت جایگزین  
او گشت ۱۲.

www.tabarestan.info  
تبرستان

## شاه هرمز، فرزند شاپور

او را هرمز دلیر خوانده‌اند که مردی شجاع و زورمند بود. سم اسپان خود را به خون دشمنان رنگین می‌کرد و از سر آنان سرپوش‌ها برای نیزه‌های خود فراهم می‌ساخت. اما چون پدر و نیا، دارای رای روشن و سیاستی درست نبود که هنوز سرد و گرم زمانه نچشیده بود و روزگار به او چندان امان نداد که دندان عقلش پدر آید و در کار جهان آزموده گردد. چون بر تخت پدر بنشست و سر را به تاج آراست، به‌خاص و عام اجازت حضور داد. او را دعا گفتند. سخن آوز آن گروه چنین گفت: پدر و جدت در میان ما نشانه‌های نعمت و فراوانی و امنیت بجای گذاردند که ما را توان سپاس گزاردن نیست. سر رشته زندگی ما را که پراکنده بود، فراهم آوردند و اندیشه و خواسته‌های ما که گوناگون بود، بهم پیوستند. شمشیر دشمنانمان به نیروی آن دو در نیام ماند و سفره نعمت بر ما بگسترده‌اند و اینک کار به فضل خداوند به دست تو رسیده است، حالی که شهرها امن، مردم بر جای خود آرام، لشکریان بسیار و اموال انباشته و زمین آبادان است. بر تو است که ایشان را نمونه و سرمشق خویش‌سازی و پیشوای خود بدانی. هرمز پاسخ آنان را به قبولی داد و نیکرفتاری بر عهده گرفت. آنگاه وی به عهد خود وفادار ماند و از اردشیر و شاپور در داد دادن پیروی کرد. در اهواز، شهر رام‌هرمز<sup>۱</sup> را پی افکند و دسکره ملک<sup>۲</sup>

۱. از شهرهای خوزستان که بعدها عضدالدوله دیلمی در آن مسجدی بنا کرد.

۲. متن: دسکره الملك. شهری میان یخداد و واسط. - «لغت‌نامه دهخدا».

را بنا نهاد. با هیاطله<sup>۲</sup> که همان سفدیانند، نبرد کرد و آنان را مقهور ساخت و بر آنان خراج نوشت و بر مرز آنان سنگی سترگ<sup>۳</sup> نهاد که از آن گذر نکنند. و از آنجا به استخر (مدائن نیز گفته‌اند) بازگشت و در همانجا درگذشت. مدت پادشاهی کمتر از دو سال بود<sup>۴</sup>.

www.tabarestan.info  
تبرستان

— دسکره شهری میان بغداد و خانیقین. — «احسن التقاسیم»، ص ۱۸۸. در «تاریخ ایران باستان» پیرنیا در سلطنت هرمز اول از قصر اختصاصی وی بنام دستگرد نام می‌برد و می‌گوید که هرمز اول مانی را در آن قصر پناه داد. در لغت‌نامه‌ها دسکره را دستگرد — نیز یاد کرده‌اند. — «دوره تاریخ ایران»، ص ۱۸۶.

۳. هیاطله، — هفتالیان، در نواحی طخارستان جای داشتند و غالباً به شرق ایران حمله می‌کردند و دستبرد می‌زدند و گاه نیز موفق می‌شدند.

۴. در «تاریخ ایران باستان»، مدت پادشاهی هرمز اول را یک سال و سال فوتش را ۲۷۲ م. ذکر کرده. — ص ۱۸۶. در «شاهنامه» نیز به کوتاهی زندگی او اشارتی است — ج ۷، ص ۲۰۲.

## شاه بهرام، فرزند هرمز

آنگاه بهرام، پسر هرمز به شاهی رسید و با همه جوانسالی‌ش به خویشتن‌داری و اندیشمندی و مهرورزی و بزرگ‌منشی ستوده می‌شد، مردم به او شاد و به مبارک‌قالی عهد او و فراوانی دوران شاهی‌ش دلخوش گشتند. او را دعا و ستایش گفتند و او نیز پاسخی شایسته به آنان داد و گفت: پادشاهان گذشته ما در کارهای دین و مملکت و نیکوکاری و دادگستری، برای ما نشانه‌هایی گذارده‌اند که من در کنار آنها ایستاده‌ام و از آنها پای بیرون نخواهم نهاد. از خداوند یاری می‌طلبم تا از رهنمودهای آنان پیروی کنم و از مشعل‌هایی که برافروخته‌اند روشنی یابم و راه جویم و به خداوند روی می‌آورم که به ما یاری دهد تا بدانچه مایه روشنی چشم‌های شما است و انبساط سینه و دل و پشتگرمی‌تان و فزاینده خوشبختی‌تان است عمل کنیم.

همه بر او سجده آوردند و از نزدش سپاسگزار باز گشتند. بهرام در اداره کشور و سرکوبی دشمنان و بهبود کار حاکمان و عمال و افزودن بر اموال کوشا بود. با شمشیر آخته دشمنان را بر سر جای خود نشانند، آیین عمارت و آبادانی را برپا داشت و پرچم کشورداری و سیاست‌را برافراشت.

داستان مانی زندیق، پیغمبر دروغین که خدایش لعنت کند  
آن ملعون به روزگار شاپور پیدا آمد. اما فرا خواندن به کیش

خود را تارو زگار بهرام آشکار نکرده بود و چنین خیال بست که بهرام به سبب جوانی، به گفته‌های بی‌پایه و کیش ناراستش فریفته خواهد شد. مقدسی در کتاب خود، «البدء والتاریخ» آورده است که مانی نخستین کس بود که الحاد و زندقه را در روی زمین آشکار کرد، جز این که نام زندقه هرگاه دیگر شده و تغییر یافته است، تا امروز که باطنیه نامیده می‌شود.

چون مانی کژگویی‌های خود را به نزد بهرام آورد، وی دستور داد تا موبدان را برای گفت و شنود با او در پیشگاه بهرام گرد آورند. پس موبدان موبد به او گفت: به چه چیز ما را می‌خوانی؟ گفت رها کردن دنیا و خودداری از آمیختن با زنان تانسل آدمیان از میان برافتد و این جهان تن و خاکی نابود گردد. جان پاك الهی با تن ناپاك اهریمنی در آمیخته است و یزدان از این آمیختگی در رنج است و آسایش یزدان در جدایی میان این دو است تا آفریده دیگری را بنیاد نهد و جهان دیگری را چنان که خواست او است، پدید آورد.

موبد از او پرسید: آیا ویرانی بهتر است یا آبادانی؟ گفت ویرانی تن‌ها، مایه آبادانی جانها است. گفت: به ما بگو کشتن تو آیا آبادی است یا ویرانی؟ گفت: این ویرانی بدن است. گفت: پس شایسته است که تورا بکشیم تا پیکرت ویران شود و جانت آبادان.

پس مرد کافر سرگشته شد. بهرام گفت: ما با ویران ساختن پیکر تو آغاز می‌کنیم و گفتار تورا کار می‌بندیم. دستور داد تا پوست تنش بیرون کشند که چنان کردند و از گاه پر کردند و به یکی از دروازه‌های جندی‌شاپور آویختند که این دروازه را تا کنون دروازه مانی می‌نامند. از پیروان مانی دوازده هزار تن را بکشتند و بر هر کس که در او هوای زندقه بود سخت گرفتند.

مردم دوستار بهرام شدند و او را ستودند. چون از پادشاهیش

سه سال و سه ماه و سه روز بگذشت، عمرش وفات کرد و درگذشت.<sup>۲</sup>

www.tabarestan.info  
تبرستان

۲. سرگذشت مانی از ابتدا در تاریخ به دست مخالفان دینی او نوشته شده است. تحقیقاتی پس از آن شده است که از آن جمله است کتابهای «زندگی مانی و پیام او» ناصح ناطق، «مانی و دین او» تقی‌زاده و «مانی و دین او» گردآورده احمد افشار شیرازی، نشریه انجمن ایران‌شناسی، چاپ ۱۳۳۵ - سلسله مقالاتی از دکتر بهمن سرکاراتی، در «مجله ادبیات» دانشگاه تبریز و از کتب قدیم، «الفهرست» ابن الندیم. همچنین به زبان عربی و زبانهای دیگر تحقیقاتی روشنگر درباره مانی و کیش او نشر یافته است که فهرستی از آن در مراجع یاد شده موجود است. در «شاهنامه فردوسی» پندایش و کشته شدن مانی را تقریباً یا همین ترتیب به زمان شاپور ذوالاکتاف نسبت می‌دهد. - «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۲۵. در «تاریخ ایران باستان» آمده است که مانی به دستور بهرام اول (۲۷۲-۲۷۵) کشته شد. - «تاریخ ایران»، ص ۱۸۷.

## شاه بهرام، پسر بهرام، پسر هرمز

او همان است که به سبب بزرگت شمردن خود و استبداد، بهرام خودستای خوانده شد. وی مردی سختگیر و سنگین دل و سرمست از باده جوانی و غرور شاهی و سخت خودخواه و متکبر بود. کسی را ارج نمی نهاد و بر هیچ شخص بلندپایه یا کم پایه بی نمی نگریست و در کیفر دادن جز گردن زدن نمی شناخت. خواص از او آزرده خاطر گشتند و عامه از او سخت هراسان بودند. همگان شکایت بر موبدان موبد بردند و از او در کار بهرام نظر خواستند. وی گفت: شما شکایت نزد کسی آورده اید که خود نیز شاکی است و درد خود را به کسی گفته اید که خود نیز دردمند است. ولی اگر نظر مرا بپذیرید و سختم را بکار بندید و با رای من مخالفت نورزید، او را به صلاح باز خواهم آورد و چنان که آرزوی شما است دگرگونش خواهم ساخت.

آنان به عهده گرفتند که در راه او گام بردارند و درست به رای او عمل کنند. موبد گفت: چون بامداد فردا شد، در خانه خود بمانید و هیچ کس به سوی او نرود و به او نزدیک نشود و شما ای گروه وزیران و پرده داران و مرزبانان و غلامان و اطرافیان، همه در این کار هم رای و همکار باشید و به دربار او نروید و از پیشگاه او روی بگردانید و چون شما را فراخواند، آن را نپذیرید و از آراستن خانه و مجلسش خودداری کنید و از نزدیک شدن به پیشگاه او سر باز زنید تا من به شما اشارت کنم که به نزد او باز گردید.

همه به عهده گرفتند که دستور او را پیش چشم داشته باشند و از آن باز نگردند. همه با هم بر این کار پیمان بستند و قرار نهادند.

بهرام یامداد فردای آن روز، بر تخت خود بنشست و از غلامان و اطرافیان هیچکس را در سرای خود ندید و سایهٔ یک تن از خدمتگزاران و مرزبانان به چشم نمی‌خورد. به جایگاه صاحبان مقامات نظر افکند و آنجا را از کف دست خود تهی تر یافت. آنگاه غلامان خود را بخواند، جوابش نگفتند. پرده‌داران را فرا خواند، هیچکدام پیش نیامدند. هراسان و سرگشته شد و گمان او به راه‌های دور و دراز رفت. در همان هنگام که او پیش خود می‌اندیشید و از این کار شگفتی می‌کرد، هنوز اوایل روز بود که موبد بر او درآمد. بهرام خوشحال شد و به سوی او رفت و از وضع و حال جو یا شد. موبد گفت: ای شاه، آیا نمی‌دانی که تو به خداوند وابسته‌ای و پس از آن وابسته به مردمی؟ تو شاه کسانی هستی که از تو پیروی می‌کنند و خدمتگزار تو هستند. اگر بخواهی در فرمانروایت آنان را با بدرفتاری از خود پرانی و با تندخویی آنان را به هراس افکنی و با رفتار خشن بددلی در آنان فراهم کنی، خود را به تنها ماندن و وحشت داشتن نوید بده و بی‌نوابی خود را در نظر آر.

بهرام داستان را دریافت و عهد کرد که به ترک خوی بد گوید. موبد برخاست و همگان را به پیشگاه بهرام فرستاد. بر او سجده آوردند و او نیز به روی آنان خندید و با آنان مهربانی کرد و دیگر به خوی سختگیرانهٔ دیرین باز نگشت و کوشید تا روشی توأم با خوشرویی و نرمی بکار برد که هم خود از آن سود برد و هم مردم بهره‌مند گشتند. موبد را نیز سپاس گفت که در پاکیزه خوی کردنش و پند آموختنش کوشید و از آن پس جز با رای زدن و مشورت کردن با وی دستوری نمی‌داد و کاری فیصله نمی‌بخشید. روزی از سرور زنان و شهربانوی خویش بدگمان شد و از این که دستور او را گردن ننهاده بود سخت برآشفته. قصد کشتنش کرد، ولی دست بازداشت و موبد را فرا خواند و گفت: کیفر کسی که از فرمان شاه سرپیچی کند چیست؟ گفت: کشتن، مگر آن که زن

باشد یا کودکی یا مستی و یا دیوانه‌یی که باید از کشتنشان خودداری کرد.

از گزارشهای او که نیکو شمرده‌اند و به دیگران نیز نسبت داده شده این است:

روزی بر سر خوان غذا نشسته بود. خوانسالار قدحی از سپیدبا نزد او آورد، قطره‌یی از آن بر بازوی بهرام فروچکید. بهرام دستور داد که خوانسالار را بکشند. وی گفت: به خدا پناه می‌برم ای شاه که به ستم مرا بکشی، بی آن‌که به عمد گناهی کرده باشم. بهرام گفت: کشتنت واجب است تا دیگران پند گیرند و در خدمت شاه سستی روا ندارند. مرد قدح را برداشت و تمام آن را بر بهرام فرو ریخت و گفت: ای شاه، دوست نداشتم خبر کشتن من به ستم بردست تو پراکنده شود. این کار را کردم تا مستحق کشتن باشم و از تو نیز زشتی این کار که بر خدمتگزاران ستم می‌کنی سترده گردد. اکنون شایسته‌تو است که هرچه خواهی بکنی.

بهرام به‌خنده افتاد و گفت: اجل آدمی، خودنگهبانی چیره‌دست است. تو را بخشیدم.

۱. متن: اسپید باج. اسپید با (= سپید با) آتش را گویند که در آن ترشی نباشد، آتش ساده، شوربای ماست، ماست با. «فرهنگ معین».

## شاه بهرام بن بهرام بن بهرام

وی را شاهنشاه می خواندند و چون تاج بر تارک نهاد،  
بزرگان کشور بر او گرد آمدند و او را دعا کردند تا در سرپرستی  
او فراوانی نصیب گردد و بر دشمنان پیروز باشد و از عمر  
طولانی همراه با سلامت و نیکبختی برخوردار شود. وی گفت:  
اگر زنده بمانم، نیکوییها و بزرگواریهای مرا نسبت به خود  
می بینید و همواره از آن خشنود خواهید بود و اگر خداوند مرا  
به سوی خود خواند، امیدوارم که شما را به تباهی نکشد و بهترین  
مکرمتهای خود را از شما دریغ ندارد و از خداوند خیر خود و شما  
را خواستارم.

سپس او همچنان راست گفتار و درستکار بود و در استوار  
داشتن پایه های کشور و کوتاه کردن دست بیداد می کوشید. هنوز  
از پادشاهیش چهار ماه نگذشته بود که نهال نورسته جوانیش  
به داس اجل درو گشت. تواناییهایش بکار نیامد و آن همه تازه  
روی و حسن قبول که در دیده و دل مردم داشت او را سود  
نبخشید.

---

۱. «تاریخ ایران باستان» فوت بهرام دوم را ۲۸۲ م. ثبت کرده. در نتیجه  
نشست بهرام سوم و مرگش که پس از چند ماه روی داد، در همان سال است -  
«دوره تاریخ ایران»، ص ۱۸۸.

## شاه نرسی، فرزند بهرام بن بهرام

وی فرزند بهرام دوم و برادر بهرام سوم بود. چون به پادشاهی رسید، بزرگان و سران و سرشناسان بر او گرد آمدند و طول عمر و بلندی مرتبت او را خواستار شدند. روی بدانان کرد و گفت: عمر طولانی شاهان به این است که نیکوکار باشند و جاویدانی نامشان به این که گزارشهایی که از آنان گفته می شود خستود کننده باشد و با امیدواریم که به خواست خداوند و اراده او در زمره چنان پادشاهانی باشیم.

سپس او شاهیش را با رفتاری نیکو و نگرستن در کار رعیت آغاز کرد. وی می گفت: بدترین شاهان آن شاهانی است که به ظاهر نیکو و به باطن بدخو باشد. تابستانها در شهر استخر بسر می برد و زمستانها در مدائن می ماند. یک روز شراب می نوشید و روز دیگر از آشامیدن پرهیز می کرد. جامهایی که به یک روز پوشیده بود، دیگر نمی پوشید، مگر آن که از جامه های کمیاب و گرانبها باشد. همنشینان خود را بزرگ می شمرد. هیچ خوردنی و آشامیدنی را مخصوص خود نمی داشت و با همنشینان هم خورد و هم آشام بود. هرگز به آنان برتری خویش نمی نمود و نمی فروخت، مگر به هنگام بار عام. زنباره نبود و به دو بانوی آزاده از فرزندان شاهان و

۱. متن: و يقتصر سنن علی حرثین من بنات الملوك و حظیتین قسی نهایت الحسن، ظاهراً صحیح حرثین (با ت دو نقطه است) که آزاده ترجمه شده و یا حرثین بدون تشدید که اشاره به آیه قرآن کریم دارد: نسائکم حرث لکم (۲/۲۲۲) که در این صورت به جای «آزاده» بهتر است به «بارور» ترجمه شود. و برای

دو زن دلبنده که بسیار زیبا بودند پسند می‌کرد. وی به آتشکده‌ها نمی‌رفت و چون در این باره با او سخن گفتند، گفت: خدمت به خداوند مرا از خدمت به آتش باز می‌دارد.

چون نه سال در بوستان ملک از میوه‌های زندگی بهره جست، کشور را به فرزند و ولیعهدش، هرمز سپرد. از خوشیهای این دنیا جدا گشت و به‌خانه همیشگی روی آورد.<sup>۲</sup>

www.tabarestan.info  
تبرستان

— دو زن دیگر حظیتین آورده که دلبنده (سوکلی) ترجمه شده است. در «اقراب‌الموارد» آمده است الحظیه السریة المکرمة هند السلطان و در «منتهی الارب» آمده است و کنیز که از زن پنهان دارند. زنتبرگ آن را Concubines (زن غیر معقوده) ترجمه کرده است.

۲. پیرنیا مرگ نرسی را پس از شکست از رومیان و امضای عهدنامه ناپسند و پس از استعفا و بر اثر غصه از این پیش‌آمد به سال ۳۰۱ م. نقل می‌کند. — (دوره تاریخ ایران) ص ۱۸۹. بنابراین مدت سلطنتش ۱۹ سال بود. ولی در «شاهنامه» مانند «تاریخ لعلبلی» مدت پادشاهی نرسی را ۹ سال آورده است. — «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۲۱۴.

## شاه هرمز، پسر نرسی

آنگاه هرمز، پسر نرسی، به شاهی رسید که در بدخویی و سختگیری به بهرام دوم مانند بود. مردم به سبب درشت‌خویی و بی‌گذشتی که او داشت همواره از دوران فرمانرواییش هراسان بودند و از شرارت‌هایش ترس به دل‌ها راه یافته بود. ولی او چون بر تخت شاهی بنشست و خود کارها را بدست گرفت، رفتاری آرام و روشی ملایم یافت. بدیهای او به خوبیه‌ها بدل گشت و کشور را با داددهی بیاراست. مردم او را دوست گرفتند و عام و خاص او را گرامی داشتند.

روزگار او چون دوران جوانی به شادی و شراب می‌گذشت. روزی برای شکار سوار شد، جالی که سر خوش و شادکام بود، اما چیزی نگذشت که شکسته بال بازگشت، غبار مرگ بر رویش نشسته بود. قضای الهی پس از هفت یا هشت سال شاهی به او رسید. پسری نداشت که جای او را بگیرد. این بدآمد بر وزیران و مرزبانان و دیگر رعایای او گران آمد و از آشوب و فتنه پس از مرگ او هراسان گشتند. معتمدان خبر دادند که شریفترین و بزرگوارترین زنان او از او باردار است و هرمز وصیت کرده است که همان فرزند را به شاهی برگزینند. نزد آن بانو پیام فرستادند و از حالش و بارداریش جويا شدند. وی گفت: از رنگ رخساره و جنبش جنین در پهلوئ راست و سبکی و آسانی باری که یا خود دارم، بی‌گمان بار پسر می‌کشم. همه به این سخن خوشدل گشتند و امیدوار شدند که نوزاد، چنان که منجمان گفته‌اند،

مبارک فال و مدت فرمانروایی طولانی و مقامش بلند و کشورش  
 پهناور باشد - تاج بر روی شکم مادر نهادند و بر او سجده بردند  
 او را گرامی داشتند و احترام گذاردند و پیوسته از حالش خبر  
 می گرفتند تا بار خود را چون ماه نو و تابان بنهاد، چنان که  
 چشمها به آن روشن گشت و گمانها به حقیقت بدل گشت، مژده -  
 رسانان به هرسوی مژده بردند و کشورها آرامش یافتند و نوزاد  
 شاپور نامیده گشت و او همان است که همه جا به شاپور ذوالاکتاف  
 شهره است.

تاریخ ایران و ایران

www.tabarestan.info  
 تبرستان

۱. در «تاریخ ایران باستان» آمده است که هرمز در جنگ اعراب به سال ۳۱۰ م.  
 کشته شد. «دوره تاریخ ایران»، ص ۱۹۰. در «شاهنامه» پادشاهی هرمز (اورمزد  
 نرسی) ۹ سال آمده - «شاهنامه»، چاپ مسکو، ج ۷، ص ۲۱۷.

## پادشاهی شاپور، فرزند هرمز [ذوالاکتاف]

او نخستین و تنها شاهی است که از درون شکم مادر پادشاهی یافت و در تمام مدت زندگانی، از بدو تولد تا به هنگام مرگ پادشاه بود. چون به اندام و نیرومند زاده شد، سیمای بزرگواری از او آشکار گشت. برای او مهربانترین دایه و بهترین جا و متناسبترین غذا را انتخاب کردند. این ماه یکشنبه به تدریج تابنده تر می گشت و زیباییش افزون می شد. وزیران و فرماندهان و مرزبانان و اطرافیان پدر، همواره به کاخ نوزاد می آمدند و در بار وی را ترك نمی کردند. مراقبت داشتند تا رخنه در مرزها پیدا نشود و کارها به آیین بماند و عواید و اموال فزونی یابد و حاکمان و عمال به فرمان باشند و کار لشکریان سامان گیرد، به هر سویی که نیاز باشد گسیل شوند و همه کارها بر همان روال رود که در دوران هرمز می رفت.

چون در سراسر کشورها این خبر پراکنده شد که ایران شهب را پادشاهی نیست و یاران هرمز کار ملک و مملکت را می گردانند و در انتظار بلوغ کودکند تا از خردسالی پدر آید و بر امور مملکت سرپرستی کند و آیین شاهی را تازه کند، طمع در آن بستند و مردم عرب و روم و ترك بر بسیاری از اطراف و اکناف کشور دست -

۱. در «تاریخ ایران باستان» آمده است که پس از نرسی، فرزندش آذر نرسی به تخت نشست، اما چون سخت بیدادگر و سفاک بود، بزرگان و نجبا او را در همان سال بکشتند و پسرش را کور کردند و تاج را در خوابگاه ملکه که بازدار بود، آویختند. - «دوره تاریخ ایران»، ص ۱۹۰.

درازی کردند. شهرهای عرب به نواحی عراق و فارس سخت نزدیک بود و در این حال عربان نیازمندترین مردم بودند تا به کشورهای دیگر بتازند و با دم شمشیر و نوک نیزه نانی به کف آرند که تهی-دست بودند و تنگ زندگانی. گروهی بزرگ از نواحی ایاد<sup>۱</sup> و ناحیه عبدالقیس<sup>۲</sup> و بحرین و هجر<sup>۳</sup> و کاظمیه<sup>۴</sup> و جز آنها به کناره‌های عراق و حدود فارس تاختند و بر مردم آن نواحی چیره شدند و بر زمینهایشان و چهارپایانشان دست یافتند و به غارت و ویرانی پرداختند. همچنین بخشی از لشکریان روم به مرزهای عراق حمله بردند، به ویرانی و غارت و اسیر کردن مردم پاره‌یی از نواحی عراق پرداختند. ترکان نیز بر بسیاری از شهرها و روستاهای خراسان هجوم بردند. پارسیان در نگهبانی اساس مملکت و بخشهای مهم و مرکزی می‌کوشیدند و در نگهبانی مرز-های کشور کوشش فراوان بجای می‌آوردند تا از آنچه در اختیار دارند پاسداری کنند و خشم خود را بر دشمنانی که در اطراف کشور بودند فرو خورند و خود را خشنود ساختند که آنان به بخشهای دور و دنباله‌های سرزمین‌های کشور بستند کرده‌اند و می‌اندیشیدند که بهتر است طمع آنان از نواحی مهم بریده باشد تا شاپور برومند گردد.

۲. قبیله‌یی است از عرب منسوب به بنی معد از نسل اسماعیل که در تهاه تا حدود نجران می‌زیستند و در قرن سوم عده‌یی از آنان به جزیره مهاجرت کردند. - «المنجد».

۳. قبیله‌یی از قبایل بحرین که در حدود حیره در شرق جزیره سکنی گزیده بودند. در ۶۲۸ م. اسلام آوردند و در جنگ‌های فتح شرکت جستند - «المنجد».

۴. هجر: [و آن بحرین است] قصبه آن احساء شهرهایش سابون [سابور]... من این اقلیم (شبه جزیره عربستان) را به چهار حوزه بزرگ و چهار ناحیت تقسیم کرده‌ام. حوزه‌ها = حجاز - یمن - عمان - هجر هستند. - «احسن التقاسیم»، ص ۱۰۲ و ۱۰۴.

۵. کاظمیه. شهر معروف کاظمین نزدیک یفداد مدفن دو امام شیعه (امام موسی کاظم - ع - و امام محمد تقی - ع -) را کاظمیه گویند. این نقطه طبعاً در سالهای مورد بحث چنین نامی نداشت، ولی در عصر ثعلبیه همین نام را داشته. ضمناً کاظمیه به ده کوچکی از دهستان باغین بخش مرکزی کرمان نیز گفته می‌شود. ر.ک. «لغت‌نامهٔ دهخدا».

برومندی شاپور را اولین بار از نشانه برتری و بزرگواریش دریافتند. عصر روزی فریاد و فغان مردم به گوشش رسید. از خدمتگزاران خویش سبب آن پرسید. به او گفتند که این صداهای مردمی است که از پل روی دجله می‌گذرند و درهراسند که ازدحام و فشار روندگان و آیندگان درآمد و شدها اثری ناگوار بجای گذارد و بیم آن دارند که در آب بیفتند و غرق شوند. فریاد می‌کشند تا راه باز کنند. گفت: به حقیقت ازدحام در چنین جایی خطری بزرگ در پی دارد و رای درست آن است که پل دیگری نزدیک همان پل بسته شود تا یکی برای روندگان و آن دیگر مخصوص آیندگان باشد تا جمعیت ازدحام نکنند و از خطر مصون بمانند.

همگان از هوشیاری و اندیشه باریک و ظریف او در شگفت شدند و نظر مرحمت او را درباره رعیت، با همه نوباوگی و خرد سالیش، ستودند و در آرزوهای که برای او در دل داشتند که در اداره امور کشور توانا گردد، قوی‌دل شدند، هنوز آفتاب آن روز روی نپوشیده بود که پل دوم را بستند که سخت سودمند افتاد و همه از آن بهره گرفتند و خطری بزرگ و ترسی فراوان از پیش پای مردم برداشته شد.

شایستگی شاپور در خردسالی گواه بر آن بود که به مقامات بلند خواهد رسید و چهره‌اش در نوجوانی این نوید را می‌داد که شاهی نام‌آور خواهد شد. امرو نهی‌های او و نوآوری‌ها و کوششها و بلند نظریش نشانه آن بود که نویدهای روزگار درباره او عملی خواهد شد.

### حرکت شاپور برای انتقام گرفتن از تازیان

چون شاپور به سن رشد و بلوغ رسید، تازه‌رویی و نیرومندی و هوشیاری جوانان را به کمال و خرد و تجربیت پیران درآمیخت در آیین سواری و دلاوری و بکار بردن سلاح، دستی قوی یافت. در دل آرزویی جز انتقام گرفتن از دشمنان همسایه

که به اطراف کشورش تاخته بودند نداشت و آنان تازیان بودند که کینهٔ درونیش بر آنان همچنان که خود می‌بالید، بالا می‌گرفت و خشمش بر آنان چون خون در رگهایش می‌دوید. بر آن شد که روی بر آنان آورد و برایشان حمله برد و ریشهٔ آنان را از بن برکند. از میان لشکریان خود شیران شرز و سلحشوران صحرا آورد را برگزید و ادارهٔ کشور به دیگری سپرد و خود با لشکریان خویش به سوی دشمن شتافت. ابتدا به قبیلهٔ ایاد که در سواد رخنه کرده بودند، حمله برد تا خاکسترشان را به باد داد و کسی از آنان جان بدر نبرد، مگر آن عده که به رومیان پیوستند. آن قبیله به هلاکت و نابودی انگشت‌نما و ضرب‌المثل شدند، چنان که علی بن ابیطالب که خداوند از او خشنود باشد، بر منبر کوفه به آنان تمثیل جست؛ آنگاه که به او خبر دادند که معاویه یا بنی‌تمیم مکاتبه کرد که بر آن حضرت حمله آورند و بعضی از بنی‌تمیم آن را پذیرفتند، فرمود:

آن جانداری که تباهی را به جای صلاح برمی‌گزینند  
و آن که گمراهی را از راه راست برتر می‌شمارد  
او خود در آستانهٔ مرگ است، همچنان که قوم ایاد  
که به دست شاپور به هلاکت افتاده‌اند.

آنگاه از دریا گذشت و به ساحل<sup>۶</sup> خط رسید و مردم بحرین را از دم شمشیر گذراند و پراکنده ساخت و به خونبها یا به غنیمت نپرداخت. گویی گفتهٔ امام ابی‌تمام را بکار بست که گفته بود:

شیرمردان به همت همچو شیران پیشه‌اند

که به روز جنگ به شکار خویش چشم می‌دوزند، نه به مرده ریگشان.

آنگاه همچنان پیش رفت تا به هجر رسید که در آن مردم بسیاری از اعراب قبیلهٔ تمیم و بکر بن وایل و عبدالقیس بودند. از آنان چندان بکشت که میل خون روان گشت. آنگاه به شهرهای عبدالقیس روی آورد، کتف‌هاشان از جای بکند و پتک عذاب بر

۶. الخط بالكسر لفة فی الغط لمرفاء السفن بالبحرین. - «أقرب العوادر».

سرشان فرود آورد. سپس به یمامه<sup>۶</sup> رسید و در آنجا قیامت پیا داشت. بر هر چاه آب تازیان که گذشت، از خاکش بینباشت و آبخیزها را کور کرد. سپس به شهرهای بکر<sup>۷</sup> و تغلب<sup>۸</sup> در میان کشور ایران و بلندیهای<sup>۹</sup> روم در زمینهای شامات حمله برد و چون دست قضا و قدر بر آنان فلاکت و نگون بختی آورد و به سان آتشی که بر چوب خشک افتد، بر جانشان زد. دیگر اعراب را در جایگاهها و پناهگاههاشان همچنان سرکوب کرد و بکشت و شانههای پنجاه هزارتن از آنان را برکند تا شهرت ذوالاکتاف گرفت<sup>۱۰</sup>. ولی بر یمن حمله نبرد، که شاهان آن دیار با او دوستی داشتند و او را گرامی می شمردند و گفته اند خودداری وی از حمله بر یمن به خاطر فال بد و بدآمدهایی بود که کیکاووس را در حمله به آنجا رسید.

هنوز شمشیرهای شاپور از خون تازیان سیراب نشده و خود نیز از کینه‌یی که از آنان به دل داشت آسوده نگشته بود که روزی

۷. شهرهایی در جزیره عربستان. «المنجد».
۸. ظاهراً مقصود همان دیار بکر است و منسوب به قبیله بکر بن وایل. دیار بکر یا آمد شهری است در ترکیه در ساحل چپ دجله. «المنجد».
۹. تغلب یکی از بزرگترین عشایر عرب است. ریشه این قبیله از یمن بوده و به نجد و حجاز انتقال یافته‌اند. سپس به حدود شام و بعدها میان دجله و فرات (بین النهرین) منتقل شده‌اند. «المنجد».
۱۰. متن: ماهر، ما اشرف من الارض «الرائد». زتنبرک و شاهنامه ثعالبی. استحکامات ترجمه کرده‌اند!

۱۱. مصنفین عرب که نوشته‌های آنان از منابع ساسانی اخذ شده، به‌طور کلی لقب شاپور را به لفظ عربی ذوالاکتاف (صاحب شانه‌ها) ترجمه کرده‌اند. نلدرکه بر این عقیده است که اصل این لفظ لقبی است به معنای چهارشانه، یعنی کسی که دیارهای فوق‌العاده دولت را می‌کشد. «حمزة اصفهانی و دیگر مصنفین به پیروی او لفظ فارسی این لغت را هوبه سنبا (hobah - Somba) بکار برده‌اند که به معنی سوراخ‌کننده شانه‌ها است. ولی نلدرکه گمان می‌کند که این لفظ مجعول است و از روی کلمه عربی ذوالاکتاف ساخته شده است. در تاریخ ساسانیان، این تنها توبتی نیست که صحبت از آن مجازات شده باشد. خسرو دوم که نسبت به نهمان خشمگین گردید، آنان را تهدید کرد که استخوان شانه‌شان را بیرون خواهد کشید. «تاریخ طبری»، ص ۱۰۱۲ - نلدرکه، ص ۳۰۷. - نقل از حاشیه ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۶۱.

پیرزنی راه بر او گرفت و ناله سر داد. این خود رسم شاهان بود که برای هرکس که آنان را به فریاد می‌خواند از پی دادرسی به گوش می‌ایستادند. در برابرش ایستاد. پیرزن گفت: ای شاه! اگر به خونخواهی آمده‌ای، به‌کام خود رسیده‌ای و از آن نیز گذشته‌ای و اگر می‌خواهی که همهٔ عربان را از دم تیغ بگذرانی، بدان که این را بادافراه و کیفری است، هرچند پس از این باشد. شاپور فرمان داد که از کشتار دست باز دارند، گویند پیرزن در گفتار خود به محمد پیامبر که درود خداوند بر او باد، و خونخواهی تازیان از پارسیان نظر داشته است که گزارش آشکار شدن او پیش از زادنش به روزگاران دراز که آغاز آن نامعلوم است، بر سر زبانها بود. شاپور نیز دست از خون ریختن کشید که شنیده بود که با ظهور پیامبر، تندباد انتقام عرب وزیدن خواهد گرفت و بر پارسیان به نام پیامبر پیروز خواهند گشت.

### رفتن شاپور به سرزمین روم و به دام افتادن او

چون از تازیان دل آسوده گشت و بر آنان که بجای مانده بودند مراقب گمارد و از زیانشان ایمن شد، با خود دربارهٔ رومیان اندیشید و خواست از آنان انتقام گیرد که در همسایگی رفتاری ناپسند کردند و به پیرامون کشورش تاختند. برآن شد که با آنان بجنگد و بر آنان غلبه کند و برشهرهاشان مسلط گردد. پس، مصمم شد که از حقیقت حالشان آگاه گردد و بر رازهای آنان دست یابد. ناشناس، به سرزمین روم رفت، چنانکه اسفندیار به شهر روئین دژ<sup>۱۲</sup> از شهرهای ترکان و اسکندر به لشکرگاه دارا، فرزند دارا، رفته بودند. چنین می‌اندیشید که به جان خریدن این خطر بزرگ او را کامگار خواهد ساخت، چنانکه اسفندیار و اسکندر کامیاب گردیدند، و نمی‌دانست که راه نادرست همواره نادرست است، هرچند از راه راست سر درآرد.

قضا چشم جهان بین و بینشش را بپوشانید و بر بادپای غرورش بنشانید و کویۀ در سرای تیره روزی‌ها را بجنبانید و خویشتن را در برابر دندان تیز پیدآمدها افکند.

بر لشکریان و بر کشور به جای خود یک تن بگماشت و به حاکمان نگاشت که فرمان از او ببرند و ناشناس، به راه شد و به شهرهای روم درآمد تا به پای‌تخت قیصر رسید و نیازمندی‌های خود را در آن شهر فراهم آورد. قضا را قیصر دعوتی عام کرد. شاپور در آن دعوت در میان همگان شرکت جست. خدمتگزاران و اطرافیان از ناآشنایی چهره‌اش و از زیبایی صورتش و برازندگی دیدارش به گمان افتادند. هر یک از دیگری درباره او کنجکاوی و پرسش می‌کرد. یک تن که شاپور را در کشورش دیده بود، او را باز شناخت. گزارش کار را به قیصر رساندند، حالی که وی در مجلس خاص پایاران نشسته بود. او را فرا خواند و نزدیک خود ساخت. از کارش پرسید. در پاسخ از سر درماندگی، سخن در دهان بگردانید. یکی از ندیمان قیصر جام خسروانی<sup>۱۳</sup> که بر آن صورت شاپور نقش شده بود، در دست داشت. جام را سر کشید و در نقش جام به دقت نگریست و آن را همانند چهره شاپور یافت و به قیصر بنمود و گفت: ای شاه، نشانه دیگر مجوی که این درست چهره شاپور است و این خود شاپور است، نقش و چهره را برابر داشتند و قیصر به دقت در هردو نگریست و به یقین دانست که همو است که خود به جاسوسی آمده است. دستور داد که گاوی که سر ببرند و پوست گاو را بی درنگ بر او بپوشانند، حالی که پوست گاو گرم باشد، چنان کردند و همه‌گونه مراقبت درنگهبانی از او بجا آوردند.

قیصر دست یافتن بر شاپور را مفتنم شمرد و دستور داد که فردای آن روز رفتن به سوی ایران را اعلام کنند. جنگ افزارها را فراهم آورد و خود در میان لشکریان آهنگ ایران شهر کرد و شاپور را که بر او مراقب گمارده بودند، به همراه آورد. به هر شهری از شهرهای عراق که درآمد، جنگاوران را بکشت، اموال

را به تصرف آورد و بناها را ویران ساخت و درختان را ببرد. در بیشتر شهرهای اهواز<sup>۱۴</sup> و فارس چنان کرد تا به شهر جندی-شاپور رسید که در آن سران پارسیان و بزرگانشان و مرزبانان حصار گرفته بودند. به دروازه آن حمله برد و لشکریان را گرد شهر به صف کشید و آن شهر را محاصره کرد، ولی به گشودن شهر کامیاب نگشت که بنیادی محکم داشت و حصاریان نیز سخت آماده کارزار بودند.

### رهایی شاپور و گرفتار شدن قیصر به دست او

در همان حال که قیصر در لشکرگاهش در برابر دروازه جندی شاپور بسر می برد و مردم آنجا را در محاصره گرفته بود، شاپور در میان لشکریان او در جلد چرمین گاو بود و نگهبانی از او پاسداری می کرد. در شب جشن صلیب، چندی از او غافل ماند و در همان نزدیکی تنی چند اسیر از اهواز بسر می بردند و نزدیک آنان خیکهایی از روغن نهاده بودند. شاپور با آنان به زبان فارسی<sup>۱۵</sup> سخن گفت و دستور داد که یک جلد از خیکهای روغن را به روی او بریزند. چنان کردند و دو خیک و سپس سه خیک روغن به روی او ریختند تا چرم گاو نرم گشت. آن را بکنند و شاپور را از میان آن بیرون کشیدند<sup>۱۶</sup>. وی لنگ لنگان براه افتاد و خود را به دروازه شهر رسانید. نگهبانان را به آواز بلند و به نام یخواند. او را شناختند، دروازه به روی او گشودند و به شهرش درآوردند. مژده رسانان مژده آزادی شاپور و رسیدن او را به شهر به حصاریان رسانیدند و همگان پای کوبان به نزد او آمدند. شادی آنان را اندازه نبود. در برایش به سجده افتادند و اشک شادی

۱۴. منظور خوزستان است و در این ایام به شهر مرکزی اهواز گویند.

۱۵. متن: فراطنهم - یا پارسی (عجمی) سخن گفتن، کلام غیر مفهوم گفتن.

۱۶. «شاهنامه فردوسی»: شاپور با ریختن شیر گرم بر چرم گاو و به مدت

یک هفته به دست کنیزی ایرانی نژاد در روم آزاد گردید. - «شاهنامه»، چاپ

مسکو، ج ۷، ص ۲۳۰.

ریختند. سرگذشتش را جویا شدند. همه را باز گفت. گفتند: در آزادی تو رازی الهی نهفته است و بی گمان این راز آن است که بر لشکریان روم پیروز خواهی شد. شاپور گفت: اکنون فرصتی پیش آمده است. آنان مغرور و غافلند و بیشتر آنان برای فراهم ساختن لوازم عیدشان پراکنده اند. بشتابید و خود را آماده سازید تا پیش از آن که از اندیشه ما آگاه شوند، بر آنان شبیخون زنیم و در همین شب به آنان ضرب شستی بنماییم.

آنان خود را آماده ساختند و بسیج شدند و خود نیز به جد می خواستند که فرمان شاپور را گردن نهند. سلاح خود را بر گرفتند و بر اسبان خویش نشستند. چون رومیان ناقوس نخست را بکوفتند، پارسیان بر آنان حمله بردند و آنان را در میان گرفتند و شمشیر در آنان گذاردند. شاپور یکی را پیام فرستاد که قیصر را نکشند و او را زنده به چنگ آورند و اسیر به نزد او بیاورند. هنوز آفتاب سر زده بود که رومیان را از پای در آوردند. و بر زنان و مالهای آنان دست یافتند. قیصر را اسیر ساختند و نزد شاپور آوردند. دستور داد تا او را در بند کنند و گفت: من تو را زنده می گذارم، چنان که تو مرا زنده گذاشتی - آنچه از سالم ستانده ای غرامت بپرداز و همه زمینهای ما را که ویران ساختی آبادان ساز و آنچه از شهرهای من که فرو کوفتی دوباره با خاک و کار افزار کشور خویش برپا دار<sup>۱۷</sup> و به جای هر درخت خرما که برکنده ای، نهالی از درخت زیتون بکار و هر ساله خراجها بپرداز. قیصر گفت: گوش و چشم بر فرمانم. آنگاه به ساختن شادروان شوشتر<sup>۱۸</sup> و شهر باستانی مدائن و بازسازی جندی شاپور و ساختمان پل دجیل<sup>۱۹</sup> به پهنای هزار ارش<sup>۲۰</sup> و ساختمان پل ارگان<sup>۲۱</sup> بر راه

۱۷. کار افزار - مصالح ساختمانی.

۱۸. شادروان تستر - سدی که بر رود شوشتر بسته بودند که آب به شهر آید.

۱۹. دجیل نام نهری است که مخرج آن از بالای بغداد میان این شهر و تکریت است و با آن بلاد کثیر و نواحی وسیع آبیاری می شود و بازمانده آن بار دیگر به دجله می ریزد. - «معجم البلدان»، به نقل از «لفت نامه دهخدا».

۲۰. ذراع.

۲۱. متن: ارجان. از نواحی فارس. یکی از نواحی فارس که به فراوانی در آمد

مشهور بود. - «احسن التقاسیم»، ص ۶۳.